


آینه‌های روبرو

بهرام بیضایی

فیلم‌نامه

حق انتشار و اقتباس این نوشته به هر شکل؛ برگردان به فیلم، سینما، فیلم تلویزیون یا مجموعه فیلم تلویزیون، تبدیل به نمایش صحنه‌ای، نمایش تلویزیونی، نمایش رادیویی، تهیه کاست، تبدیل به اجراهای ویدئو، چاپ در نشریات، کلمات، یا هر گونه حق دیگری که از این نوشته کسی شود در حال و آینده ممنوع و ممنوع است.



انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

در هوا. در برابر هر زنی که از خانه‌ی آتش گرفته بیرون دویده و به محاصره افتاده است بخت قبلی‌ها برای فرار لحظه‌ای بیشتر می‌شود. چند نفری با پاره آجر شیشه‌های خانه را می‌شکنند و زنان جدیدی از خانه بیرون می‌دوند و به تله می‌افتند. ناگهان از محاصره یکی وحشت‌زده از مرگ و جیغ‌گشان بیرون می‌دود، تقریباً کور شده از دود و گیج از جای ضربه‌ها. با پنجه‌های کشیده از تشنجی عصبی - بی‌اختیار به طرفی می‌دود و به جمع متلاطم تماشاگران می‌خورد، جمع می‌پراکند، و زن بی‌آنکه بفهمد چه می‌کند، در حمله‌ی ناامید از وحشت مرگ ناگهان دو بازوی مردی را محکم می‌چسبد.

زن (وحشت‌زده فریاد می‌زند) نذار منو بکشن!
تصویر کوتاه از مرد که گیج و ندانم‌کار مانده؛ گارمندی است ترسیده به اسم آقای قناعت که با لرزش دستان زن می‌لرزد.

زن (جیغ می‌کشد) می‌خوان منو بکشن!
فشار عصبی نیروی زن را چند برابر کرده، به زانو درمی‌آید، یا زانو زدن التماسی است برای زندگی، آقای قناعت که نتوانسته خود را رها کند اجباراً با او می‌نشیند.

زن (ضجه می‌زند) نذار بکشم.
قناعت (گوئی چیزی در او دیده است) نزهت!
زن ناگهان چشمانش را باز می‌کند، با لبهای لرزان.
قناعت تو نزهت نیستی - که سرچشمه می‌نشستید؟
زن که سعی می‌کرد بفهمد با چه خطر دیگری روبروست ناگهان به شدت به علامت منفی سر تکان می‌دهد.

قناعت چرا خودت هستی. اسمت همین بود، نزهت -
دختر آقای دبیر، خواهر سروان حق‌نظر.
زن ناگهان وحشت‌زده خود را از مرد جدا می‌کند و می‌دود به طرف حلقه‌ی محاصره و فریاد می‌کشد.

زن بکشین! منو بکشین!
خود را به میان آنها می‌اندازد و بین ضربه‌ها و شلوغی گم می‌شود. آقای قناعت او را صدا می‌کند و به دنبال او به درون شلوغی و غبار می‌دود. زن از طرف دیگر حلقه‌ی محاصره بیرون افتاده است و بی‌اختیار می‌دود. آقای قناعت لحظه‌ای گیر کرده است، یقه‌اش پاره می‌شود و ضربه‌ای به

شانه‌اش می‌خورد، و در همان حال سعی می‌کند مسیر زن را ببیند که اینک در انتهای گذر به راست پیچیده. آقای قناعت خود را از مهلکه در می‌برد و بیرون از حلقه‌ی محاصره زن را بار دیگر فریاد می‌کند که در شلوغی شنیده نمی‌شود و سپس به دنبال او می‌دود.

کوچه‌ی پشتی. روز. خارجی

آقای قناعت به کوچه‌ی مجاور محوطه‌ی آتش‌سوزی رسیده است. آنجا چند تنی از جوی آب سطل‌ها را پر می‌کنند و دست به دست می‌دهند که جلوی سرایت آتش به خانه‌های خود را بگیرند. یک نردبام بلند به پشت‌بام خانه‌ی نبشی هست و چند تنی از آن بالا می‌روند. آقای قناعت به یک دکه می‌رسد که دارد به شتاب جمع می‌کند. به سوی خیابان می‌دود.

خیابان. روز. خارجی

آقای قناعت به خیابان می‌رسد. نگاه می‌کند؛ عبور و مرور ماشین و دوچرخه و طحاف و فروشنده‌ی دوره‌گرد و دستفروش و غیره. آقای قناعت به هر طرف رو می‌کند زن را نمی‌بیند. به کوچه‌ای سرک می‌کشد که در آن کسی نیست. لباسش را که به هم ریخته می‌تکاند و دوباره نگاهی بسا ناامیدی به این طرف و آن طرف می‌کند و به سمتی راه می‌افتد. عده‌ای از گذرندگان عکس جهت او به طرف محوطه‌ی آتش‌سوزی می‌دوند و بعضی از دور با انگشت دود را نشان می‌دهند. یک چرخ دستی که روی آن تنور و دودکش هست از جلوی آقای قناعت رد می‌شود و حالا آقای قناعت آن دور زن را می‌بیند که لرزان به سمتی می‌دود. زن به یک سیگارفروش کنار خیابان می‌رسد و می‌ایستد چهار تا سیگار می‌خرد. کبریتی از فروشنده قرض می‌کند و اولی را آتش می‌زند. آقای قناعت پشت سر او رسیده است.

لحظه‌ای می‌ایستد و سپس صدا می‌کند.
قناعت نزهت!
زن خلع سلاح شده دستش پائین می‌آید. می‌خواهد راه بیفتد قناعت پیشدستی می‌کند.

قناعت به پاکت درسته بده. نه، دوتا. (پولش را می‌دهد) کبریت! (به زن) بگیر نزهت.
نزهت (به طرفش برمی‌گردد) لعنتی سق‌سیاه، ده سال بود این اسمو نشنیده بودم. چی می‌خوای از جونم - آزارت به من رسیده؟ کی هستی، خبرنگاری؟
قناعت با حرکت سر رد می‌کند.

نزهت آهای یکی به این آقا یه چیزی بگه، چرا ولم نمی‌کنی؟
سیگار فروش ساکت بابا، می‌خوای بریزن اینجا؟
نزهت (به سیگار فروش) تو می‌شناسیش؟
سیگار فروش (به قناعت) بقیه پولتون.

قناعت مال خودت!
نزهت تو دیگه چه جونوری هستی - (به سیگار فروش) مشتری؟ (به قناعت) بزن به جاک! کلی بختم گفته حالا زندهم - (سرش گیج می‌رود) نمی‌فهمی، خستم، سرم، دنده‌هام -
دستش را به دیوار تکیه می‌دهد، قناعت بازویش را می‌گیرد و سیگارش را دور می‌اندازد.

قناعت نگاه می‌کنن! بیا بریم به کافه‌ئی جائی. باید یه چیز گرم بخوری. اینجا همه جور خطری هست!

کافه. روز. داخل و خارج

صاحب کافه و یک پادو با پیش‌بند و سینی در دست جلوی در ایستاده‌اند و به دود دوردست نگاه می‌کنند. یک جوان جاهل مسلک در پی چند تن دیگر می‌دود.

جوان دونده دارن محله رو خراب می‌کنن. نمی‌پای؟
پادو (خندان) زنانش چی می‌شن؟
پک‌گذرنده چه دودی!

صاحب کافه جای مام سیاحت کن!
آنها دور شده‌اند. یک زن و مرد مسن که به دود می‌نگرند می‌آیند که وارد

کافه شوند.

صاحب کافه (به پیرزن و پیرمرد) می‌خواین بنشینین؟
مرد مسن چطور، تعطیله؟
صاحب کافه تعطیل که خیر، اما اگه ریختن اینجا با خودتونه. منظور یه وقت از ما توقعی نداشته باشین.

مرد مسن هوه - (برمی‌گردد با نگاه از زن کسب تکلیف می‌کند) که اینطور -
صاحب کافه بله، ما ضمانتی نمی‌کنیم. بفرمائید اون طرف، بفرمائید.

با ورود زن و مرد مسن به درون کافه آن ته آقای قناعت و نزهت را می‌بینیم که پشت میزی در حال نشستن‌اند. تصویر نزدیک از آنها.

نزهت خب که چی؟
قناعت با نگاه دنبال پادوی کافه می‌گردد و در عین حال نگاهی به نزهت می‌کند.

قناعت نمی‌خوای صورتتو بشوری؟
نزهت با لج یک دستمال کاغذی از روی میز برمی‌دارد و در لیوان آب روی میز فرو می‌کند و به صورت می‌مالد. قناعت از جیبش آینه‌ای درمی‌آورد و جلوی او می‌گیرد. نزهت لحظه‌ای با شک نگاهش می‌کند و سپس ادامه می‌دهد، و بعد با سر آستین صورتش را خشک می‌کند. در این مدت یک هلیکوپتر از روی کافه گذشته است و صدای آن شیشه را به لرزه درآورده. قناعت متوجه می‌شود که پادو به طرفش آمده.

پادو شیرینی نداریم!
قناعت پس یکی از اون نونهای کرهای و، خیال می‌کنم - یه شیر داغ (نزهت سر تکان می‌دهد) نه؟ پس، با دو تا چائی.
مستخدم دور می‌شود. نزهت سر برمی‌دارد.

نزهت بذار اول طی کنیم؛ پول این دو تا زهر مارو کی می‌ده؟
قناعت پرداخت می‌شه.

نزهت منظور، اول گفته باشم! (سیگاری درمی‌آورد) نه که ندارم، دارم و نمی‌دم. من که نخواستم پیام